

< فستیوال:

فستیوال ۹

Part465#

شکلی برایش در آوردم و ازش فاصله گرفتم

_ میرم لباس عوض کنم برم مدرسه

_ منم باید آماده بشم اگه کاوه خبر داد بعد از مدرسه که اومدی بهت میگم

سری تگون دادم و به طرف اتاقی که وسایلم داخلش بود رفتم

لباسمو عوض کردم

کوله ی مدرسه رو روی دوشم انداختم و از اتاق بیرون رفتم

_ گلبرگ خاله بیا این لقمه رو بذار تو کیفت تو مدرسه ضعف نکنی

سرمو به طرف خاله چرخوندم . شوهرخاله هم اونجا بود زیاد نمیدیدمش
اکثر وقتا بیرون بود دیشب هم آخرشب اومده بود

آروم سلام و صبح بخیر گفتم
هر دو جوابمو دادن

خاله خودش جلو اومد زیپ کیفمو باز کرد و لقمه رو داخلش گذاشت

_ ممنون خاله زحمت دادم بهتون

_ میخوای بگم نوید برسونتت مدرسه؟

همینم مونده بود سام منو با نوید ببینه

_ نه خاله میرم دوتا کوچه بالاتر یکی از دوستانم هست سرویس مدرسه
میاد دنبالش باهم میریم

از خونه بیرون رفتم و تند تند مسیر کوچه رو راه رفتم تا دیرم نشه

صدای یه ماشین که به سرعت پشت سرم میومد باعث شد سرمو
برگردونم

یه ماشین خارجی بود با یه رنگ خاص!

< فستیوال:

فستیوال ۹

Part466#

قلبم با شدت خودش رو به قفسه سینه‌ام کوبید

هیجان زده منتظر موندم نزدیک بیاد چون رنگ خاص ماشین خارجی
مختص سام بود!

نفس عمیقی کشیدم زیر لب زمزمه کردم

_حتما سام اومده دنبالم!

دستم رو قلبم فشار دادم

هرچقدر که نزدیک تر میشد چیزی درونم فرو میریخت
حتما نتونسته طاقت بیاره اومده دنبالم!

ماشین نزدیک تر اومد

سرمو بلند کردم و مستقیم به کسی که پشت فرمون ماشین بود نگاه کردم

با دیدن مرد مسنی که پشت ماشین بود تمام انرژیم تحلیل رفت و دست و پام شل شد

باورم نمیشد اشتباه کرده باشم و همچنان نگاه خیره‌ام بهش بود

مرد متوجه شد دارم نگاهش میکنم

جلوتر توقف کرد دنده عقب گرفت و برگشت طرفم

– چیزی شده دخترم؟

خودمو جمع و جور کردم

– نه چیزی نیست شما تشریف ببرید

– میخوای تا هرجا مسیرمون هست برسونمت

– نه ممنون سرویس مدرسه میاد دنبالم

سری تکون داد و رفت

با دست و پای آویزون و بی رمق کشون کشون راه رفتم

حتی خش خشی هم که پشت سرم می شنیدم با امیدواری برمیگشتم تا
ببینم سام اومده دنبال من یا نه!

< فستیوال:

فستیوال ۹

Part467#

نمی دونستم کی و چطور اینقدر به سام وابسته شده بودم

چنان حال خراب بود که تا وقتی رسیدم به سرویس مدرسه هزار بار به
خودم لعنت فرستادم

سام توی این مدت بهم ثابت کرده بود که می تونه پشتم باشه چرا من
نفهمیده بودم

ما آدمای حتما باید چیزایی که داریم رو از دست بدیم تا اونوقت بفهمیم چی

داشتیم و قدرشو نمیدونستیم!

بدجور احساس بی پناهی میکردم.

روز دوم مدرسه ی جدیدم بود ، منی که برای مدرسه رفتن خودمو به هر آب و آتیشی میزدم الان هیچ اشتیاقی به درس خوندن نداشتم

اونی که پای آرزو هام مونده بود و داشت بهم پر و بال میداد الان کنارم نبود

حاضر بودم درس و مشق و همه چی یه بار دیگه ازم بگیرن اما سام برگرده و منو با خودش ببره

_ نمی‌خوای پیاده بشی دختر خانم؟

دستی به صورت خیسم کشیدم و پیاده شدم

بی رمق وارد کلاس شدم

دبیر وارد کلاس شد و درس رو شروع کرد

هیچی از درس نمی‌فهمیدم، انگار داشتم دق میکردم

زنگ تفریح به صدا دراومد
کیفمو روی دوشم انداختم و داخل حیاط رفتم

حس میکردم تو قفس گیر افتادم

با دیدن در باز مدرسه، دست آزادمو از بند کوله پشتی رد کردم

نگاهی به اطرافم انداختم و آروم به در نزدیک شدم

من باید میرفتم باید خودم از حال سام با خبر میشدم

وقتی مطمئن شدم کسی حواسش به من نیست از مدرسه بیرون زدم!

< فستیوال:

فستیوال ۹

Part468#

وقتی کامل از مدرسه بیرون رفتم
پشتمو به دیوار تکیه دادم و تند تند نفس کشیدم

گوشیمو از کیفم درآوردیم.
از روز قبل که خاموش کرده بودم هنوز روشن نکرده بودم

انگشتم اسم سامیار رو لمس کرد
دلم میخواست بهش زنگ بزنم

باید حداقل فرصتی برای توجیه و حرف زدن بهم میداد

با اطمینان تماس رو فشار دادم

اما همون لحظه گوشی زنگ خورد و تماسی که من گرفته بودم لغو شد

تماس نیکی روی گوشی افتاد

جواب دادم

– چی شده نیکی مگه نرفتی مدرسه؟

نیکی آروم حرف میزد

– آره من مدرسه‌م الانم به بهونه‌ی دستشویی اومدم بیرون بهت زنگ

بزnm

از دیوار مدرسه فاصله گرفتم و جایی که کسی دید نداشت ایستادم

– چیزی شده؟ کاوه خبری رسونده؟

– زنگ زدم بگم یهو نزنه به سرت کار اشتباهی کنی

پلکامو روی هم گذاشتم

– اتفاقا قبل از اینکه زنگ بزنی میخواستم به سام زنگ بزnm

نیکی با حرص جواب داد

– میدونستم نمیتونی دندون رو جیگر بذاری! اون شب که بهت گفتم داری
چوب تو لونه ی زنبور می کنی گوش ندادی الانم میخوای سر خود زنگش
بزنی

مقنعه مو روی صورتم کشیدم تا نور آفتاب اذیتم نکنه

– من باید با سام حرف بزnm!

بیش از 400 پارت توی vip فستیوال جلوتریم ☒

کلی اتفاقات هیجان انگیز افتاده اونجا 😍

برای خوندن پارتهای جلوتر رمان میتونید عضو وی آی پی بشید و کلی
پارت آماده رو یکجا بخونید
برای عضویت در کانال ویژه ی فستیوال ، مبلغ 46 هزار تومان به شماره
کارت 🏠

6104337658038912 🏠

پریسا شکور

شات رسید واریزی رو برای ادمین ارسال کنین 🏠

Moran_rts@

< فستیوال:

🎪 فستیوال

Part469#

_ بین گلبرگ، الان سام عصبیه از دستت تو با رفتن سراغش انگار بدتر
حق رو به اون میدی

پوزخندی زدم

– چون خودم گند زدم ، خودمم باید درستش کنم

– بذار چند روز بگذره اوضاع آروم بشه بعد اگه واقعا تو رو بخواد میاد
دنبالت، بچه که نیست

چطور باید به نیکی میفهموندم که خواستنی در کار نیست من از اول هم
برای سامیار یه اجبار و یه تحمیل بودم

اخیرا داشت باورم میشد که منو میخواد اما معلوم شد داشتم خودمو گول
میزدم

اگه منو میخواست که اسممو تا الان توی شناسنامه اش برده بود و هنوزم
دنبال برگردوندن مازیار نبود!

این من بودم که برای نگه داشتنش از خودمم گذشتم و الانم خودم باید
برمیگشتم

– نه نیکی میترسم دیر بشه کار از کار بگذره

_ بذار امروز کاوه رفته سراغش بیاد خبر بده بعد باهم تصمیم میگیریم
بهش گفتم هر جور شده پیداش کنه و خبر بیاره

نفس کلافه ام رو بیرون دادم
چاره ای جز صبر نداشتم

_ باشه

_ حالا برو سر کلاس و بدون همین درس و مشق هم شوهرت جور کرده
برات

حرف سام توی ذهنم پیچید
« دکتر شو »

سام دوست داشت من درس بخونم و دکتر بشم

تماس رو قطع کردم
تلگرامم رو باز کردم

پی وی سام رو باز کردم پروفایلش یه عکس از خودش کنار گالری ماشین
هاش بود

روی عکس زوم کردم که دقیقا همون لحظه آنلاین شد!

بیش از 400 پارت توی vip فستیوال جلوتریم ☒

کلی اتفاقات هیجان انگیز افتاده اونجا 😍

برای خوندن پارتهای جلوتر رمان میتونید عضو وی آی پی بشید و کلی
پارت آماده رو یکجا بخونید
برای عضویت در کانال ویژه ی فستیوال ، مبلغ 46 هزار تومان به شماره
کارت 📇

6104337658038912 📇

پریسا شکور

شات رسید واریزی رو برای ادمین ارسال کنین 📇

Moran_rts@

< فستیوال:

🎪 فستیوال

Part470#

هول شدم و خواستم از پی ویش بیرون بیام که دستم خورد چندتا کلمه

نامفهوم نوشته شد

تند تند پاکش کردم

اما قبل از اینکه از پی ویش بیرون پیام درحال تایپ شد

دلم هری پایین ریخت!
داشت برای من چیزی می‌نوشت

زنگ کلاس به صدا دراومد

دیگه نمی‌تونستم منتظر بمونم تا پیامش رو ببینم
با اینکه تمام فکرم این بود که چی داره مینویسه، اما مجبور بودم گوشی
رو خاموش کنم و برگردم توی کلاس

با خودم گفتم بعد از کلاس برمی‌گردم پیامشو میخونم

با نگاهی به اطراف، برگشتم داخل مدرسه

تمام طول کلاس منتظر زنگ تفریح بودم
به محض اینکه زنگ تفریح به صدا دراومد بیرون رفتم اما در حیات رو

بسته بودن

جایی پیدا نکردم که بشه پناه گرفت و گوشی رو درآورد

مجبور شدم یه کلاس دیگه هم تحمل کنم تا مدرسه تموم بشه

وسایلمو جمع کردم و بیرون دویدم

سرویس منتظر بود و همه سوار شده بودن

با عجله سوار شدم

اونجا هم اونقدر پر شده بود که نمی‌تونستم دستمو تکیه بدم و گوشی رو
دربیارم

تا رسیدم آخرین مقصد سرویس که نزدیک خونه ی دوست جدیدم
مهرنوش بود، هزار بار مردم و زنده شدم

تند تند به طرف خونه ی خاله راه رفتم اما وسط راه دیگه نتونستم جلوی
کنجکاوی و هیجانم رو بگیرم .

گوشه ای ایستادم و گوشیم رو درآوردم و روشن کردم تا ببینم سام چی
تایپ میکرد

< فستیوال:

فستیوال ۹

Part471#

تلگرامم رو باز کردم و منتظر موندم تا آپدیت بشه

از فکر به اینکه سام چی می‌تونه گفته باشه قلبم داشت میومد توی دهنم

هیجان‌زده پی ویش رو باز کردم اما با دیدن صفحه ی خالی، دست و پام
شل شد

اونهمه داشت تایپ میکرد تهش هیچی نصبیم نشد

حرصم گرفته بود

اونهمه هیجان داشتم و لحظه شماری کردم تا پیامی که خیال میکردم
سام برام نوشته رو بخونم و تهش تمام انرژی‌م تحلیل رفت

گوشی رو انداختم تو کیفم و پا تند کردم تا زودتر به خونه ی خاله برسم اما
همون لحظه گوشیم تو کیفم زنگ خورد

با فکر به اینکه ممکنه نیکی زنگ زده باشه بی حوصله گوشی رو بیرون کشیدم

با دیدن اسم منیرخانوم ابرو هام بالا پرید
شاید از سام خبری میشد

_ سلام مامان

_ سلام دخترم خوبی

_ ممنون شما خوبین؟

دل توی دلم نبود تا زودتر در مورد سام چیزی بگه

_ شما کجایین؟ از دیروز تا حالا خونه نیومدین زنگ زدم به سام جواب نداد

همونجا ایستادم
نتونستم راه رو ادامه بدم

یعنی سام دیشب خونه نرفته بود!

با صدای لرزونم پرسیدم

_ یعنی... سام دیشب خونه نبوده؟

_ مگه شما باهم نیستین؟

با فکری که به ذهنم اومد دستم شل شد و از بند کیفم بیرون اومد
کوله پشتی کنار پام افتاد!

حتما سام رفته خونه مجردیش!

شاید هم دوباره پای دختری به اون خونه باز شده بود

بیش از 400 پارت توی vip فستیوال جلوتریم ☒

کلی اتفاقات هیجان انگیز افتاده اونجا 😍

برای خوندن پارتهای جلوتر رمان میتونید عضو وی آی پی بشید و کلی
پارت آماده رو یکجا بخونید

برای عضویت در کانال ویژه ی فستیوال ، مبلغ 46 هزار تومان به شماره کارت 📇

6104337658038912 📇

پریسا شکور

شات رسید واریزی رو برای ادمین ارسال کنین 📇

Moran_rts@

< فستیوال:

🌀 فستیوال

Part472#

_ چی شد گلبرگ چرا جواب نمیدی؟

به سختی کوله رو چنگ زدم و راه افتادم

_ نه باهم نیستیم... مامانم حالش خوب نبود موندم اونجا سام برگشت

منیرخانوم نفس راحتی کشید

_ این پسر از بچگی منو نصف جون کرد. یهو بی خبر غیب میشه حداقل

الان خیالم راحت که هرجا باشه تو رو بی خبر نمیذاره

بغضمو قورت دادم
خودم همه چی خراب کردم

سام از اولین شبی که با من رابطه داشت دیگه تنها نرفته بود خونه
مجردیش که بخواد شب همونجا بمونه!

اگه دوباره دختر برده باشه خونه‌ش، من باید فاتحه ی همه چی رو بخونم

_ کاری ندارید مامان؟

_ نه دخترم به مادرت سلام برسون

کوتاه تشکر کردم و قطع کردم

حالم خیلی خراب بود
تا رسیدم خونه ی خاله چند بار نزدیک بود بیفتم

نیکی که زودتر از من اومده بود خونه با دیدنم به طرفم اومد

_ بیا که خبر دارم دست اول درمورد شوهرت

با اینکه دیگه حس و حال قبل رو نداشتم
اما باهاش همقدم شدم

_ حالش چطوره اینو می‌خوام بدونم فقط

روی سکوی جلوی خونه نشستیم

_ تو نگرانش نباش حالش خوبه فقط چیزی که شنیدم شاید نگران کننده
باشه اما باید قول بدی فعلا سراغش نمیری

_ بگو نیکی بدتر از اتفاق دیشب برای من وجود نداره

بیش از 400 پارت توی vip فستیوال جلوتریم ☒

کلی اتفاقات هیجان انگیز افتاده اونجا 😍

برای خوندن پارتهای جلوتر رمان میتونید عضو وی آی پی بشید و کلی
پارت آماده رو یکجا بخونید

برای عضویت در کانال ویژه ی فستیوال ، مبلغ 46 هزار تومان به شماره
کارت 📱

6104337658038912📠

پریسا شکور

شات رسید واریزی رو برای ادمین ارسال کنین👉

Moran_rts@

< فستیوال:

🎪 فستیوال

Part473#

نیکی با احتیاط گفت

_ سام با یه نفر شریک شده می‌خوان باهم ماشینای بیشتری وارد کنن

پوفی کشیدم

_ موفقیتش آرزوی منه این که نگرانی نداره

چشماشو ریز کرد

_ حتی اگه شریکش یه دختر خوشگل و همه چی تموم باشه؟

_ باشه بابا مگه چه...

وسط حرفم متوجه شدم نیکی چی گفته!

– چی گفتی یه دختر؟

– آره یه دختر موفق و خوشگل

حس کردم قلبم از حرکت ایستاد
سام همیشه از اینکه من دست و پا چلفتی و ساده بودم بدش میومد!
حتما خواسته جای منو با اون دختر پر کنه تا بهم ثابت کنه از زندگیش
بیرونم کرده!

حلقه مو توی انگشتم چرخوندم

– فردا تعطیله درس ندارم

نیکی مشکوک نگاهم کرد

_ خب منم باهات میام دیگه

_ نترس جایی نمیرم یک هفته‌س دارم به سازت می‌رقصم

تک خنده ای کرد

_ والا یک هفته‌س هرشب قشنگ منو نمودی از بس مثل معتادا چشم به
در می‌شینی تا بیاد دنبالت

با اخم نگاش کردم

_ حوصله ندارم بیخیال من شو

از حیاط بیرون رفتم

_ کجا می‌خوای بری؟ من می‌رسونمت

با شنیدن صدای نوید نگاه سردی بهش انداختم

_ لازم نکرده! همین که با کارات منو به ته خط رسوندی ممنونم

بیش از 400 پارت توی vip فستیوال جلوتریم ☒

کلی اتفاقات هیجان انگیز افتاده اونجا 😍

برای خوندن پارتهای جلوتر رمان میتونید عضو وی آی پی بشید و کلی
پارت آماده رو یکجا بخونید
برای عضویت در کانال ویژه ی فستیوال ، مبلغ 46 هزار تومان به شماره
کارت 🏠

6104337658038912 🏠

پریسا شکور

شات رسید واریزی رو برای ادمین ارسال کنین 🏠
Moran_rts@

< فستیوال:

🌀 فستیوال

Part474#

نوید دنبالم اومد

_ ببین گلبرگ یک هفته س سعی میکنم بهت توضیح بدم ولی حرفامو
گوش نمیدی

عصبی به طرفش برگشتم

_ چپو میخوای توضیح بدی؟ برداشتی به شوهرم گفתי انگشترت دست منه!

تند تند نفس می کشیدم

_ حقت بود اون شب سکوت میکردم تا سام نعلشهت رو پهن زمین کنه

ناباور به حرفام گوش میداد

_ اون مرد تو رو آزار می داد ، میخواستم کاری برات کرده باشم

_ تنها کسی که آزارم میده تویی نوید چون با طاهای رفیق بودی تو رو جای اون تصور میکردم ولی گرد پاشم نمیرسی

انگشتمو تهدیدآمیز تکون دادم

_ اگه یه بار دیگه با سام دربیفتی خودمو میکشم!

مات همونجا موند و دیگه دنبالم نیومد

اون روزا از بیرون آهنی به نظر می‌رسیدم اما از درون شیشه ای بیش
نبودم

تند تند راه رفتم و از اونجا دور شدم

هرچقدر تا اون روز طاقت آورده بودم بس بود!

دیگه نمی‌تونستم منتظر بمونم تا زمان چیزی رو درست کنه

زمان شاید برای بقیه همه چیز رو کمرنگ میکرد اما برای من درد بیشتر
به ارمغان می‌آورد و منو برای سام کمرنگ میکرد

کمی که از خونه دور شدم گوشیمو درآوردم و از اسنپ ماشین گرفتم

پنج دقیقه ای منتظر موندم تا ماشین رسید سوار شدم

لوکیشن جلوی راننده بود و طبق اون حرکت می‌کرد

نزدیک به نمایشگاه که رسید دلم لرزید

میخواستم بعد از یک هفته سام رو ببینم!

بیش از 400 پارت توی vip فستیوال جلوتریم ☒

کلی اتفاقات هیجان انگیز افتاده اونجا 😍

برای خوندن پارتهای جلوتر رمان میتونید عضو وی آی پی بشید و کلی
پارت آماده رو یکجا بخونید
برای عضویت در کانال ویژه ی فستیوال ، مبلغ 46 هزار تومان به شماره
کارت 🏠

6104337658038912 🏠

پریسا شکور

شات رسید واریزی رو برای ادمین ارسال کنین 🏠

Moran_rts@

< فستیوال:

🎪 فستیوال

Part475#

دورتر از ورودی نمایشگاه ایستاد
هزینه رو حساب کردم و پیاده شدم

صدای کوبش قلبم کر کننده شده بود
چنگی به قفسه ی سینه ام زدم و جلو رفتم

باید از خیابون رد میشدم و میرفتم اون طرف

تند تند راه رفتم و از خیابون رد شدم

ماشینهای آخرین سیستم از پشت شیشه توی چشم بود

سرمو بلند کردم و به نوشته ی بالای نمایشگاه خیره شدم

« اتو گالری سام

« Auto Sam

نگاهمو پایین آوردم

در نمایشگاه باز بود ولی هرچقدر چشم چرخوندم سام رو ندیدم

با ناامیدی از اونجا فاصله گرفتم

هنوز زیاد دور نشده بودم که ماشین سام رو دیدم که جلوی نمایشگاه
ایستاد

پاهام به زمین چسبیده بود

تمام وجودم چشم شده بود و به در ماشین خیره!

سام از ماشین پیاده شد
عینک آفتابیش روی چشمش بود و چهره اش درهم!

تمام جذابیت این مرد به همین غرور و تندى اخلاقش بود

وگرنه مرد خوش اخلاق که هر دختری می‌تونست بهش نزدیک بشه!

با دیدنش فهمیدم که چقدر دلم براش تنگ شده بود

پاهای به زمین چسبیده ام رو جدا کردم و جلو رفتم

حالا که تا اینجا اومده بودم باید باهاش حرف میزد

طبق عادتش از پشت شیشه نمای ماشین ها رو بررسی میکرد

بیش از 400 پارت توی vip فستیوال جلوتریم ☒

کلی اتفاقات هیجان انگیز افتاده اونجا 😍

برای خوندن پارتهای جلوتر رمان میتونید عضو وی آی پی بشید و کلی
پارت آماده رو یکجا بخونید
برای عضویت در کانال ویژه ی فستیوال ، مبلغ 46 هزار تومان به شماره
کارت 🏠

6104337658038912 🏠

پریسا شکور

شات رسید واریزی رو برای ادمین ارسال کنین 🏠

Moran_rts@

< فستیوال:

🌀 فستیوال

Part476#

نزدیک رفتم تا جایی که پشت سرش ایستادم

عینکش رو درآورده بود توی مشتش فشار میداد

هنوز منو ندیده بود

لب خشک شده ام رو با زبون تر کردم و صداش زدم

_ سامیار

تکون نخورد حتی نگاهشو از ماشین هاش نگرفت

مطمئن بودم صدامو شنیده

نزدیک تر رفتم

کنارش ایستادم

نگاهش به رو به رو بود

سرم رو بلند کردم تا بتونم صورت مردونه ی شوهرم رو ببینم

چونه ام از بغض لرزید اما اجازه ندادم صدام بلرزه

_ نمی‌خواهی نگام کنی؟

بدون تغییر حالت جواب داد

_ برگرد همونجایی که بودی

سردی کلامش دنیا رو روی سرم خراب کرد

درست مثل روزای اول، گوشه ی پیراهنش رو گرفتم

_ اومدم باهم حرف بزنیم

اخماشو توی صورتش کشید

_ یک هفته دیر کردی!

< فستیوال:

فستیوال ۹

Part477#

بغضمو قورت دادم

_ تو شوهر منی سامیار

صورتش رو کامل به طرفم چرخوند

عمیق نگاهم کرد

_ بعد از یک هفته یادت اومده که شوهرتم؟

دلخور نگاهمو توی صورتش چرخوندم

_ تو منو ول کردی رفتی حتی نپرسیدی چی به روزم اومده

انگشتشو توی هوا تکون داد

_ برام مهم نیست! تو انتخاب خودتو کردی بین اون مرتیکه و شوهرت
طرف اونو گرفتی برگرد همونجا گلبرگ!

مات موندم!

حتی صبر نکرد حرفامو بشنوه به طرف ورودی نمایشگاه رفت

نیومده بودم که زود جا بزنم!

باید دنبالش میرفتم تا حرفامو نمی شنید بیخیال نمی شدم

تند تند به طرفش دویدم

قبل از اینکه بهش برسم ، چشمم به ماشینی افتاد که همونجا پارک کرد

دختری بلند قد با چهره ی آرایش کرده و موهای باز که روی شونه هاش ریخته بود و شال نازکی روی سرش از ماشین پیاده شد

مستقیم به طرف نمایشگاه اومد

صدای تق تق کفشای پاشنه بلندش توی گوشم پیچید

بدون توجه به منی که اونجا ایستاده بودم داخل رفت

همونجا پشت در شیشه ای موندم و نگاه کردم

دختره با دیدن سام نیشش شل شد

جلوتر رفت و رو به روش ایستاد...

بیش از 400 پارت توی vip فستیوال جلوتریم ☒

کلی اتفاقات هیجان انگیز افتاده اونجا 😍

برای خوندن پارتهای جلوتر رمان میتونید عضو وی آی پی بشید و کلی
پارت آماده رو یکجا بخونید
برای عضویت در کانال ویژه ی فستیوال ، مبلغ 46 هزار تومان به شماره
کارت 🏠

6104337658038912 🏠

پریسا شکور

شات رسید واریزی رو برای ادمین ارسال کنین 🏠
Moran_rts@

< فستیوال:

🌀 فستیوال

Part478#

اخمام درهم شد

این دختر کی بود که به خودش اجازه میداد با چنین سر و شکلی واسه

شوهر من خودنمایی کنه!

زدم به سیم آخر!

درو محکم باز کردم و داخل رفتم

نگاه سام به طرفم کشیده شد

دختره تک خنده ای کرد

_ خدایی سام بیا همین امروز تمومش کنیم

نمی‌دونستم از چی حرف میزد اما از ناز و ادایی که توی صداش بود حال
به هم خورد

نزدیک رفتم

_ بیا بیرون کارت دارم سامیار

سام خیلی جدی جواب داد

_ الان با خانم خجسته جلسه دارم بیرون تشریف داشته باشید میام

دختره نیم نگاهی بهم انداخت

پس این همون دختری بود که باهاش شریک شده!
سری از روی تاسف برای سام تکون دادم

به طرف در رفتم

سام دنبالم اومد بازمو گرفت

پوزخندی زدم

روی پنجه ی پا بلند شدم و سرمو به گوشش رسوندم

_ حق نداشتی به این سرعت جامو با یکی دیگه پر کنی سام پژمان!

نتونستم بمونم وگرنه بغضم میترکید
بازومو از دستش بیرون کشیدم

به سرعت از در خارج شدم

< فستیوال:

فستیوال ۹

Part479#

حالا که این دختر رو به من ترجیح داده بود موندنم انکار شعور خودم بود

وقتش رسیده بود کار نهایی رو انجام بدم

کاری که مطمئن بودم سام نمیتونه در برابرش سکوت کنه!

_ چته دختر؟ دو روزه کز کردی گوشه ی این اتاق نگفتی اون روز چی به سرت اومد؟ کجا رفتی که اینطور پریشون شدی آخه؟

بی حوصله نیم نگاهی به نیکی انداختم

_ ولم کن تو رو خدا نمیذاری به درد خودم بمیرم که

نیکی عصبی شد

– پاشو جمعش کن این بساطت رو! تا کی باید بشینی غصه بخوری؟ یه حرکتی بکن کاری بکن که شوهرت به پات بیفته

حرف نیکی منو توی تصمیم مصمم تر کرد

– من باید همه چی رو تموم کنم

نیکی مات موند

– چیه تموم کنی؟

گوشیمو برداشتم

– این رابطه رو تموم میکنم

بیش از 400 پارت توی vip فستیوال جلوتریم ☒

کلی اتفاقات هیجان انگیز افتاده اونجا 😍

برای خوندن پارتهای جلوتر رمان میتونید عضو وی آی پی بشید و کلی
پارت آماده رو یکجا بخونید
برای عضویت در کانال ویژه ی فستیوال ، مبلغ 46 هزار تومان به شماره
کارت 🏠

6104337658038912 🏠

پریسا شکور

شات رسید واریزی رو برای ادمین ارسال کنین 🏠

Moran_rts@

< فستیوال:

🌀 فستیوال

Part480#

گوشی رو از دستم کشید

_ تا دیروز منتظر بودی برگرده بیاد دنبالت، الان میخوای تموم بشه؟

گوشی رو ازش گرفتم

_ آره رابطه ای که براش مهم نیست رو تموم میکنم این بندی که دور

گلوشه رو آزاد میکنم

نیکی چشماشو ریز کرد

_ و اونوقت سام هم قبول می‌کنه؟

لبخند محوی روی لبم نشست

_ سام هروقت اسم فسخ صیغه میاد آتیشی میشه مطمئنم ایندفعه هم
نمیتونه

با تردید ادامه دادم

_ و بالاخره این دوری یا ابدی میشه یا به پایان میرسه

نیکی ناباور پرسید

_ گفتی میخوای چیکار کنی؟

قسمت سبز رنگ تماس رو لمس کردم

_ می‌خوام صیغه ی بین من و سام فسخ بشه

– دیوونه بازی درنیار گلبرگ تو که شرایط خودتو بهتر میدونی

بوق اول تماس خورد

– دیگه نمیتونم ادامه بدم کم آوردم

بیش از 400 پارت توی vip فستیوال جلوتریم ☒

کلی اتفاقات هیجان انگیز افتاده اونجا 😍

برای خوندن پارتهای جلوتر رمان میتونید عضو وی آی پی بشید و کلی
پارت آماده رو یکجا بخونید
برای عضویت در کانال ویژه ی فستیوال ، مبلغ 46 هزار تومان به شماره
کارت 📇

6104337658038912 📇

پریسا شکور

شات رسید واریزی رو برای ادمین ارسال کنین 📇

Moran_rts@

< فستیوال:

_ بذار به مامان و بابا بگم برن با شوهرت حرف بزنی

بوق سوم خورد

_ دیگه دیره اشتیاقی برای برگشت ندارم

صدای خسته ی سامیار توی گوشم پیچید

_ بله

رسمی حرف زدنش بیشتر دلمو سوزوند

کف دستمو پشت شونه ی نیکی گذاشتم و هولش دادم تا از اتاق بیرون
بره

با صدای آرومی غر زد

_ ای نامرد بذار بمونم چطور وقتی من به کاوه زنگ زدم تو هم موندی

نیشگونی از بازوش گرفتم و هولش دادم بیرون و درو بستم

سامیار پرسید

_ اتفاقی افتاده؟

پشتمو به در بسته تکیه دادم

_ زنگ زدم بهت بگم می‌خوام تکلیفم رو مشخص کنی

تند جواب داد

_ تکلیف چیه مشخص کنم؟

نفس عمیقی کشیدم

شنیدن صداش منو سست کرد اما تصمیم قطعی بود

_ من از این بلا تکلیفی خستم، صیغه ی بین من و تو باید فسخ بشه!

چند لحظه سکوت کرد و بعد به حرف اومد

_ ایران نیستم! برمیگردم تکلیفتو مشخص میکنم

بیش از 400 پارت توی vip فستیوال جلوتریم ☒

کلی اتفاقات هیجان انگیز افتاده اونجا 😍

برای خوندن پارتهای جلوتر رمان میتونید عضو وی آی پی بشید و کلی
پارت آماده رو یکجا بخونید
برای عضویت در کانال ویژه ی فستیوال ، مبلغ 46 هزار تومان به شماره
کارت 📇

6104337658038912 📇

پریسا شکور

شات رسید واریزی رو برای ادمین ارسال کنین 📇

Moran_rts@

< فستیوال:

🎪 فستیوال

Part482#

سامیار ایران نبود؟

با اینکه کنجکاو بودم بدونم کجاست و چرا رفته جلوی خودمو گرفتم

نباید فکر میکرد برام مهمه!
همونجور که من براش مهم نبودم

صدامو جدی گرفتم

_ به هرحال به من ربطی نداره که کجایی زودتر بیا وگرنه...

عصبی پرسید

_ وگرنه چی گلبرگ؟

_ وگرنه خودم قانونی اقدام میکنم

اون همه جدیت در خودم سراغ نداشتم
اما باید محکم رفتار میکردم تا به نتیجه برسم

حتی اگه همه چی تموم میشدا!

_ تو کاریت نباشه صیغه رو فسخ میکنم

تن صداش بالا رفت

_ واسه وارد کردن ماشین رفتم دو سه روز دیگه برمی‌گردم

زود جواب دادم

_ به هرحال من فردا میرم وسایلمو از خونه ی پدریت جمع کنم

_ دندون رو جیگر گذاشتنو بلدی بچه؟ میام خودم همه چیو تحویل
میدم

< فستیوال:

فستیوال ۹

Part483#

حرف از تموم شدن میزد اما چرا اینقدر عصبی بود و نمی‌تونست آروم
حرف بزنه؟

چرا می‌گفت صبر کنم تا خودش برگرده؟ چه فرقی براش داشت

مصمم جواب دادم

– پدر و مادرت این حقو دارن بدونن ما داریم صیغه رو فسخ میکنیم

و بالاخره حرفی که دلم نمی‌خواست رو به زبون آوردم

– فردا میرم اونجا و همه چی رو بهشون میگم

شالم رو روی سرم مرتب کردم و کیفم رو برداشتم

خاله راهمو سد کرد

– ببین عزیزم تا الان هم سکوت کرده بودم گفتم زن و شوهر هستین یه

کم از هم دور باشین درست میشه

استغفاری زیرلب گفت و ادامه داد

– نه اینکه کار به جدایی بکشه. مشکل بین همه پیش میاد باید حرف

بزنین و حلش کنین

به چشمای خاله خیره شدم

_ خاله من خودم صلاح زندگیمو می دونم پایبندی رابطه به دو طرف
بستگی داره من تلاشمو کردم نشد ، پس بالاخره باید تموم بشه

سری از روی تاسف تگون دادم

_ نگران نباشید من برمی گردم خونه ی پدریم دیگه قرار نیست مزاحم شما
بشم

بیش از 400 پارت توی vip فستیوال جلوتریم ☒

کلی اتفاقات هیجان انگیز افتاده اونجا 😍

برای خوندن پارتهای جلوتر رمان میتونید عضو وی آی پی بشید و کلی
پارت آماده رو یکجا بخونید
برای عضویت در کانال ویژه ی فستیوال ، مبلغ 46 هزار تومان به شماره
کارت 📱

6104337658038912 📠

پریسا شکور

شات رسید واریزی رو برای ادمین ارسال کنین 📩
Moran_rts@

< فستیوال:

🌀 فستیوال

Part484#

_ این چه حرفیه دخترم من دلم نمیخواد کار به اینجا بکشه چون مقصر
نوید بوده و باید بازخواست بشه! الانم من میام همه چی رو برای شوهرت
توضیح میدم

دست چپش رو محکم روی دست راستش کوبید

_ نمی‌دونستم نوید برای اون انگشتر نقشه کشیده که داد بهت بدم کاش
دستم شکسته بود و بهت نداده بودم

_ نه خاله لازم نیست بیاین . توضیح دادن شما هیچ تاثیری نداره شما
مقصر نیستین اما نوید با زندگی من بد کرد امروز ندیدمش شما بهش
بگین من نمیخشمش

خاله با شرمندگی نگاهشو ازم گرفت

_ حق داری دخترم! اون پسر تو رو میخواست من دست دست کردم تا
بزرگ بشی بعد که یهویی ازدواج کردی براش عقده شده بود و سنگ
انداخت جلوی شما! بخدا من شرمنده ام

جوابی ندادم چون حرف دیگه ای نمونده بود

نیم نگاهی به نیکی انداختم و از در بیرون رفتم

باید پدر و مادر من و سام هم از این تصمیم با خبر میشدن!

پیاده راهی شدم

قصد نداشتم به این زودی ماشین بگیرم که زود برسم.
تا بتونم راه برم و فکر کنم

کوله پشتی تقریباً سنگین رو روی دوشم حمل میکردم و دوتا کوچه رو
پیاده رفتم

توی دلم از خدا خواستم راه درست رو بذاره جلوی پام

بیش از 400 پارت توی vip فستیوال جلوتریم ☒

کلی اتفاقات هیجان انگیز افتاده اونجا 😍

برای خوندن پارتهای جلوتر رمان میتونید عضو وی آی پی بشید و کلی
پارت آماده رو یکجا بخونید
برای عضویت در کانال ویژه ی فستیوال ، مبلغ 46 هزار تومان به شماره
کارت 📇

6104337658038912 📇

پریسا شکور

شات رسید واریزی رو برای ادمین ارسال کنین 📇

Moran_rts@

< فستیوال:

📍 فستیوال

Part485#

_ گلبرگ تویی؟

سرمو چرخوندم و با دیدن هم کلاسیم مهربانش، لبخند محوی زدم که
مطمئن نبودم متوجهش شده باشه

تند تند به طرفم دوید

_ این طرفایی؟

_ دارم میرم خونه

کنجکاو پرسید

_ مگه خونتون همین پایین تر نبود؟

_ نه اینجا خونه ی خالمه چند روز خونهش مونده بودم حالا دارم
برمیگردم

لبخندی زد

_ حالا بگذریم واسه امتحانای نوبت دوم آماده ای؟

راه افتادیم و باهم قدم زنان جلو رفتیم

_ آماده که نیستم اما آماده میشم!

تک خنده ای کرد

_ شنیدم معدل بالا هستی حتما واسه کنکور هم میخونی؟

_ هنوز واسه کنکور شروع نکردم

متعجب نگام کرد

_ اکثرا شروع کردن تو که درست خوبه حیفه بخون

بی حوصله جواب دادم

_ سال بعد کنکور دارم از تابستون شروع میکنم

_ گلبرگ تو توی این سن شوهر کردی؟

از سوال ناگهانش جا خوردم

بیش از 400 پارت توی vip فستیوال جلوتریم ☒

کلی اتفاقات هیجان انگیز افتاده اونجا 😍

برای خوندن پارتهای جلوتر رمان میتونید عضو وی آی پی بشید و کلی
پارت آماده رو یکجا بخونید
برای عضویت در کانال ویژه ی فستیوال ، مبلغ 46 هزار تومان به شماره
کارت 🏠

6104337658038912 🏠

پریسا شکور

شات رسید واریزی رو برای ادمین ارسال کنین 🏠
Moran_rts@

< فستیوال:

🎪 فستیوال

Part486#

ناخودآگاه اخمام درهم شد

_ مگه ازدواج به سنه؟ هرکس هروقت که شرایطش مناسب باشه ازدواج
میکنه!

_ نه منظورم...

حرفشو قطع کردم

_ ممکنه یکی مثل من ۱۷ سالگی ازدواج کنه و یکی دیگه ۳۰ سالگی!
ازدواج ربطی به سن و سال نداره به درک عاطفی مربوطه

سرشو به معنای تایید بالا و پایین کرد

_ درسته ببخشید من نباید اینو میگفتم فقط برام سوال بود که شوهرت
چطور تحمل کرده یک هفته خونه ی خالته بمونی

اینو گفت و خندید

حتی نفهمید با همین حرفش که مثلاً شوخی بود داغ دل منو تازه کرد

آدما گاهی حرفی رو به شوخی به هم میزنن غافل از اینکه چقدر دلپایی
که بی صدا پشت همین شوخی ها شکسته!

_ شوهرم ایران نبود این مدت رفته بود ماشین جدید وارد کنه

سوتی زد

_ نه بابا پولداره شوهرت؟

با حرص خندیدم

_ عزیزم همیشه اینقدر در مورد زندگی دیگران کنجکاوی؟

دوباره شرمنده شد

_ ببخشید زیاد سوال ازت پرسیدم مزاحمت نمیشم تو مدرسه می بینمت

فقط براش دست تکون دادم زود از اونجا رفت

ماشین گرفتم و مستقیم به طرف خونه ی بابای سامیار رفتم

جلوی در ایستادم

در باز بود و راحت داخل رفتم

چشمامو توی حیاط چرخوندم

بیش از 400 پارت توی vip فستیوال جلوتریم ☒

کلی اتفاقات هیجان انگیز افتاده اونجا 😍

برای خوندن پارتهای جلوتر رمان میتونید عضو وی آی پی بشید و کلی
پارت آماده رو یکجا بخونید
برای عضویت در کانال ویژه ی فستیوال ، مبلغ 46 هزار تومان به شماره
کارت 📇

6104337658038912 📇

پریسا شکور

شات رسید واریزی رو برای ادمین ارسال کنین 📇
Moran_rts@

< فستیوال:

📍 فستیوال

Part487#

مسلمه سام هنوز برنگشته بود اما جای جای اون خونه منو به یادش می
انداخت

پا تند کردم و زود طول حیات رو طی کردم

منیرخانوم رو دیدم که از آشپزخونه بیرون میومد

بدون اینکه متوجه حضور من بشه، داشت با بابای سام حرف میزد

_ واسه امشب شام بیشتر درست میکنم زنگ میزنم سام بره گلبرگ رو هم
بیاره

لبخند محوی روی لبم نشست

_ سلام مامان

منیرخانوم با دیدنم صورتش از هم باز شد

_ خوش اومدی دخترم چقدر حلال زاده هستی که سر حرفت رسیدی

بابای سام از جا بلند شد

_ خواهش میکنم بشینید

لبخندی زد

– خونه بدون تو سوت و کور بود اگه امروز نمیومدی خودم میومدم
دنبالت

بغضم از محبتشون گرفت

منیرخانوم حرف شوهرش رو ادامه داد

– توی این مدت کم برام مثل دختر خودم شدی چند روزی که نبودى
سرگردون بودم

بابای سام همچنان با لبخند بهم نگاه میکرد

– دیگه هیچوقت بدون خبر نرو دخترم یا حداقل بیشتر از یکی دو روز
نمون جایی

بغضمو به سختی قورت دادم

این دو نفر خبر نداشتن که من چه خبر بدی میخواستم بهشون بدم

بیش از 400 پارت توی vip فستیوال جلوتریم ☒

کلی اتفاقات هیجان انگیز افتاده اونجا 😍

برای خوندن پارتهای جلوتر رمان میتونید عضو وی آی پی بشید و کلی
پارت آماده رو یکجا بخونید
برای عضویت در کانال ویژه ی فستیوال ، مبلغ 46 هزار تومان به شماره
کارت 🏠

6104337658038912 🏠

پریسا شکور

شات رسید واریزی رو برای ادمین ارسال کنین 🏠
Moran_rts@

< فستیوال:

فستیوال ⑥

Part488#

منیرخانوم دستشو پشت شونه م گذاشت

_ بشین دخترم یه چیزی بیارم بخور

نشستم تا بتونم حرفمو مزه مزه کنم بعد کم کم بهشون بگم

بابای سام پرسید

_ از سام خبر داری؟ رفته خارج فکر کنم دو روز دیگه میاد

درد منم همین بود که از کاراش خبر نداشتم
حتما با اون دختره رفته بود

لبخند زورکی زدم
_ آره می‌دونم!

نفس عمیقی کشیدم و ادامه دادم

_ من امروز میخوام در مورد خودم و سامیار یه چیزی بهتون بگم

به محض تموم شدن حرفم منیرخانوم ذوق زده از آشپزخونه بیرون اومد

_ الهی من فدای تو و سام بشم، چه خبری؟

حتی نداشت من ادامه ی حرفمو بزنم رو به بابای سام ادامه داد

– می‌شنوی مرد؟ حتما می‌خواود خبری که ما مدتهاست منتظرشیم رو
بهمون بده

گنگ نگاهشون کردم، نمی‌دونستم دارن به چی فکر میکنن

بابای سام فقط لبخند زد و نگاهشو ازم گرفت

با اشاره هاشون متوجه شدم ممکنه چه فکراییی کرده باشن
خجالت زده جواب دادم

– خب من در مورد اینکه سامیار...

– اسم خودمو اینجا شنیدم ...

این صدای خودش بود!
هول شده تکونی خوردم

نفسم توی سینه حبس شد

سامیار برگشته بود

بیش از 400 پارت توی vip فستیوال جلوتریم ☒

کلی اتفاقات هیجان انگیز افتاده اونجا 😍

برای خوندن پارتهای جلوتر رمان میتونید عضو وی آی پی بشید و کلی
پارت آماده رو یکجا بخونید
برای عضویت در کانال ویژه ی فستیوال ، مبلغ 46 هزار تومان به شماره
کارت 🏠

6104337658038912 🏠

پریسا شکور

شات رسید واریزی رو برای ادمین ارسال کنین 🏠
Moran_rts@

< فستیوال:

🌀 فستیوال

Part489#

چشم چرخوندم و نگاهم روی مرد جذابی که با اخمای درهم به در سالن
تکیه داده بود خیره موند

گفته بود یکی دو روز کار داره بعد میاد.

حالا اینجوری ناگهانی حضورش اینجا منو شوک زده کرده بود

انگار اولین بار بود میدیدمش که اینجوری محوش شدم

لرزه ای به تنم افتاد

آب دهنم رو قورت دادم و آروم از جا بلند شدم
_ سامیار؟

ابروهاش درهم گره خورد

_ پس میخواستی کیو ببینی؟

تکیه شو از در گرفت و نزدیک اومد

با پدرش دست داد

_ خوش اومدی پسر! چه بیخبر .
فکر نمی کردم امروز بیای

قبل از اینکه سام چیزی بگه منیرخانم نگاه معناداری به من انداخت و

خندید

_ من خبر داشتم پسر صبح زود برگشته! فهمیده زنش داره برمیگرده
نتونسته تحمل کنه

سام به تندی جواب داد

_ کارم تموم شد که اومدم!

لبخند غمگینی زدم
خوب میدونستم برگشتنش به خاطر چیه

اومده بود تا هرچه زودتر صیغه رو فسخ کنه

منیرخانم که هنوزم حواسش پی حرف من بود گفت

_ خب حالا بذارید ببینم دخترمون چه خبری میخواست بهمون بده

با نگاهی به سام ادامه داد

_ ولی توقع داشتم خودت زودتر به مامانت بگی

سام با چهره ی برزخی به من نگاه کرد

پوزخندی زد.

بالاخره باید تمومش میکردم و الان که سام هم اونجا بود فرصت خوبی بود

بیش از 400 پارت توی vip فستیوال جلوتریم ☒

کلی اتفاقات هیجان انگیز افتاده اونجا 😍

برای خوندن پارتهای جلوتر رمان میتونید عضو وی آی پی بشید و کلی پارت آماده رو یکجا بخونید
برای عضویت در کانال ویژه ی فستیوال ، مبلغ 46 هزار تومان به شماره کارت 🖱

6104337658038912 📠

پرپسا شکور

شات رسید واریزی رو برای ادمین ارسال کنین 🖱

Moran_rts@

< فستیوال:

فستیوال ۹

Part490#

_ خب من و سام داریم...

منیرخانم هیجان زده منو بغل گرفت

_ ادامه بده هرچند که می‌دونم چی می‌خوای بگی

سام چنگی به موهایش زد انگار فهمیده بود منظورش مامانش چیه

زود جواب دادم

_ خب ما می‌خوایم همه چی رو...

سام پرید وسط حرفم حق به جناب غر زد

_ مامان من تازه اومدم گرسنه وقت واسه حرف زدن زیاده

نذاشتم منیرخانوم جواب سام رو بده

_ نه! من باید همین الان بگم

سام با همون اخمای درهم غرید

_ میخوای شوهرتو از گرسنگی بکشی؟

ابرویی بالا انداختم

اون روز که گفتم تو شوهرمی زد تو پرم! حالا یادش اومده بود شوهرمه

مصمم شده بودم حرفمو بزنم

سر تکون دادم

_ میرم برات غذا میارم اما قبلش باید بگم که منو تو قراره...

وسط حرفم مچ دستمو محکم گرفت

_ بریم تو اتاق کارت دارم بچه جون

تمام تنم گر گرفت

نمی‌تونستم باهاش تنها بشم

خواستم اعتراض کنم اما چنان با خشم نگاهم کرد که بی حرف دنبالش راه افتادم

بیش از 400 پارت توی vip فستیوال جلوتریم ☒

کلی اتفاقات هیجان انگیز افتاده اونجا 😍

برای خوندن پارتهای جلوتر رمان میتونید عضو وی آی پی بشید و کلی پارت آماده رو یکجا بخونید
برای عضویت در کانال ویژه ی فستیوال ، مبلغ 46 هزار تومان به شماره کارت 

6104337658038912 

پریسا شکور

شات رسید واریزی رو برای ادمین ارسال کنین 

Moran_rts@

< فستیوال:

فستیوال 

Part491#

پشت در اتاق مچ دستمو به سختی از دستش بیرون کشیدم

_ ولم کن سامیار چرا نداشتی بهشون بگم که...

شونه ام رو گرفت و کنار گوشم غرید

_ راه بیفت تو اتاق

درو باز کرد و دستشو پشت کمرم گذاشت تا نتونم برگردم عقب

به محض وارد شدن به اتاق درو بست و به طرفم اومد

هول شدم دست و دلم لرزید

این مرد نباید به من نزدیک میشد چون اختیاری برام نمی‌موند

همچنان اخماش درهم بود و در همون حال که به طرفم میومد منم عقب
میرفتم

تا جایی که پام پشت تخت گیر کرد و افتادم

بلافاصله خم شد و تن درشتش جسم ظریفم رو در بر گرفت

عطر تنش و سنگینی نگاهش نفس کشیدن رو برام سخت کرده بود!

نگاهشو توی صورتم چرخوند

_ واسه چی اومدی اینجا؟

اب دهنم رو قورت دادم و به سختی صدامو از بین گلوی خشک شده ام
بیرون کشیدم

جراتم رو جمع کردم و توی چشمای پرنفوذ و عصبیش زل زدم

_ اومدم بهشون بگم می‌خوایم صیغه رو باطل کنیم

همون قسمت از بازوم که زیر دست سام بود از فشاری که آورد داشت
پودر میشد

_ گفته بودم خودم تکلیفتو مشخص میکنم

< فستیوال:

نگاهش بیش از حد میخ صورتم بود

با حاضرجوابی گفتم
_ منم گفته بودم میام و بهشون میگم

چشمامو ریز کردم و ادامه دادم

_ می‌دونستی من میام اینجا کارتو ول کردی و اومدی؟

سرشو پایین آورد

ناخواسته چشمامو بستم و دم عمیقی همراه عطر مردونه ی خاصش وارد
ریه هام کردم

اما یک میلیمتری صورتم متوقف شد و غرید

_ میدونستم میای اینجا گند میزنی به همه چی!

حسی درونم می‌گفت به خاطر من اومده بود و سام داشت انکارش میکرد

_ حالите اونا چه فکری درموردت کردن؟

نفسای داغش پوست صورتمو نشونه گرفته بود

_ فکر کردن رابطه ی ما باهم خوب شده

نیشخندی زدم و ادامه دادم

_ نداشتی حقیقتو بهشون بگم تا دلشون خوش نباشه

پوزخندی زد و دستش روی بازوم حرکت کرد تا به سر شونه ام رسید

_ فکر کردن تو حامله ای!

از این حرفش تمام تنم گر گرفت

تکونی به خودم دادم تا از بین دستش بیرون بیام

_ پس بذار همین حالا برم بهشون بگم

اخماش عمیق‌تر شد و سر شونه امو هدف فشار انگشتاش قرار داد!

– تو این کارو نمیکنی!

ابرویی بالا انداختم و خندیدم

– چرا؟ دلت نمی‌خواد ازم جدا بشی؟ چی شد سام پڑمان دل کندن از یه بچه برات سخته؟

< فستیوال:

فستیوال ۹

Part493#

– ببند بچه! ننه بابام حالا از اومدن توئه لامروت ذوق زده شدن نمی‌خوام امروز بخوره تو پرشون

پوزخندی زدم

توی این مدت خوب فهمیده بودم که این مرد هیچکس براش مهم نیست و فقط کاری که خودش می‌خواد رو انجام میده

بارها کاری رو انجام داده بود که باهاش مامان یا باباش ناراحت میشدن
اما به خاطر هیچکس از کارش دست نمی کشید

_ به خودت امید بیخود نده پیش سام پژمان جایی نداری

ابرویی بالا انداختم

_ جایی ندارم و اینطور داری منو بین اندامت غرق میکنی؟

_ زنی هنوز!

دلیل موجهی بود!

کلا همیشه و در همه حال اون راه خودشو می رفت!

ابروهاشو به هم نزدیک کرد و محکم تر غرید

_ خودم به وقتش بهشون میگم، تو زبون به دهن بگیر

دیگه داشتم نفس کم میاوردم

_ باشه حالا اگه از له کردن من سیر شدی بکش کنار

< فستیوال:

فستیوال ۹

Part494#

این حرف زبونم بود اما دلم میخواست مخالفت کنه و اجازه نده ازش دور بشم

و حتی اگه تلافی این ده روزی که ازم دور بود رو درمیاورد دلم بیشتر رضایت میداد!

پوزخندی زد و چونه ام رو بین دستش فشرد
_ باید استخوناتو بشکنم تا حالیت بشه با کی طرفی بچه!

_ اگه با این کار دلت آروم میشه من حاضرم!

ناگهانی کنار کشید

نفس حبس شده ام رو بیرون دادم

– وقتی گفتم اسمت از زندگیم خط خورد بیخود نگفتم. اگه نذاشتم حرفی
بزنی واسه این نبود که امیدوار بشی

از تخت پایین اومدم و رو به روش ایستادم

بغضم رو همراه آب دهنم قورت دادم
– پس بگو بخاطر چی بود

– واسه اینکه من باید بهشون بگم نه تو!

بی هوا تیشرتش رو درآورد و یکی دیگه از کمد بیرون آورد تا بپوشه

– امشب مهمون دارم نمیخوام جو خونه متشنج بشه. دندون رو جیگر
بذاری تمومش میکنم

دلم میخواست بدونم مهمونش کیه اما جلوی کنجکاویمو گرفتم

– پس منتظر میمونم تا بهشون بگی و اون صیغه فسخ بشه

تیشرتش رو پوشید

– برو کمک مامان من واسه درست کردن شام امشب دست تنهاس

پوزخندی زد و ادامه داد

– شاید هم شام خدا حافظی باشه

حرفش زهر داشت!

سرم رو چرخوندم تا نبینه دندون هامو از حرص به هم فشردم

نفس عمیقی کشیدم و جوابش دادم

– درسته باید با من خدا حافظی کنن همچنین تو سامیار!

نیم نگاهی بهم انداخت و سرخوش مشغول حالت دادن موهای لعنتیش
جلوی آینه شد

– چی فکر کردی؟ من همون شبی که انگشتر یه نامرد رو تو وسایلت دیدم
قیدتو زدم دختر!

< فستیوال:

فستیوال ۹

بی‌توجه به من از اتاق بیرون رفت

بغض کرده بیرون رفتم و کمک منیرخانم دادم تا آشپزی کنه

منیرخانم برای درست کردن غذا خیلی وسواس به خرج میداد

همونجور که کاهو رو برای سالاد خورد میکردم پرسیدم

_ مهمون امشب کیه مامان؟

لبخند عمیقی روی لبش نقش بست

_ شریک کاری سام!

به محض تموم شدن حرفش بیحواس چاقو توی انگشتم فرو رفت و خون
بیرون زد

حس کردم این چاقو به جای انگشتم توی قلبم فرو رفته چون اون قسمت
بیشتر سوخت!

به سختی خودمو آروم نشون دادم تا بتونم سوالامو بپرسم

منیرخانم نگران به دستم نگاه کرد

_ پاشو دخترم نمی‌خواد سالاد درست کنی زدی دستتو نابود کردی

چاقو رو از دستم گرفت و بلندم کرد

آب رو روی دستم باز کرد و با دستمال دستمو خشک کرد

چسب زخمی آورد و روی انگشت زخمم زد

نفس عمیقی کشیدم و با تردید پرسیدم

_ با شریک کاری سامیار رابطه ی خانوادگی دارین؟

موشکافانه بهم نگاه کرد

_ سام در این مورد چیزی بهت نگفته بود؟

پوزخندی زدم

سام درمورد کدوم کارش به کسی توضیح میداد که این دومیش باشه؟

وقتی سکوتمو دید ادامه داد

_ آره، دختر یه آدم کله گنده‌ست بابای همین دختر راه و چاه این کارو به سام یاد داد.

شاید هم هدف سام این بوده که جلوی اون دختره منو خورد کنه که نداشت الان چیزی بگم!

< فستیوال:

فستیوال ۹

Part496#

ناامید به دست چسب خورده ام نگاه کردم

کاش چسبی هم بود که میشد باهاش قلب تکه تکه شده ام رو به هم وصل کرد!

_ شما از صبح خبر داشتین که قراره بیاد؟

خودش مشغول خورد کردن کاهو ها شد و در همون حال جواب داد

_ آره سام همون صبح که برگشته بود بهم زنگ زد

نمی‌تونستم اجازه بدم جلوی اون دختره منو کم ارزش کنه

قبلاً هم بهم ثابت شده بود سام با اینکه از قیافه ی جدیدم ابراز نارضایتی میکرد اما با دیدنم زبونش بند اومد و همون شب بهم نزدیک شد!

_ مامان اگه با من کاری نداری یه کم برم بخوابم تا شب بشه

_ برو دخترم مواظب دستت باش تا زخمش خوب بشه

قبل از اینکه از آشپزخونه بیرون برم پرسیدم

_ ساحل کجاست؟ واسه امشب نمیاد؟

منیرخانم میدونست رابطه ی من و ساحل زیاد جالب نیست به خاطر همین از سوالم تعجب کرد

– رفته بیرون تا شب میاد

سری تکون دادم و به اتاق رفتم

جلوی آینه ایستادم

– می‌خوام باهات دربیفتم سام پڑمان

کش موهامو باز کردم

موهای بلندم روی شونه ام رها شد

– می‌خوام ببینم چطور می‌خوای در برابرم مقاومت کنی

با یه حرکت پیراهنمو درآوردم

آثار خون مردگی که سام روی تنم کاشته بود هنوزم به چشم می‌خورد

– صیغه رو فسخ میکنم همین امشب!

< فستیوال:

وسایل آرایشی که برای عروسی خریده بودم و تا حالا ازش استفاده نکرده
بودم از داخل وسایلم بیرون کشیدم

برجستگی های صورتمو با وسایل آرایشی پررنگ کردم

رژ قهوه ای به لبم مالیدم که تضاد جالبی با رنگ پوستم داشت

با همین یه ذره آرایش حس میکردم خیلی تغییر کردم

موهامو شونه کردم و همونجور لخت روی شونه هام ریختم

ایندفعه اصراری نداشتم که کامل زیر شالم بپوشونمش

لباسم عوض کردم و یه پیرهن جذب کاربنی رنگ که تقریبا کوتاه بود
پوشیدم و ساپورت مشکی رنگی هم زیرش

هوا تاریک شد و از سام خبری نبود

از اتاق بیرون رفتم

منیرخانم با دیدنم چند ثانیه خیره بهم نگاه کرد و لبخند زد

_ بیا دخترم میزو کمک بچین الان مهمونمون میاد

ظرف میوه رو برداشتم و روی میز گذاشتم

آیفون به صدا دراومد

_ قبل از اینکه به طرف در برم صدای ساحل از پشت سر متوقفم کرد

_ من بازش میکنم

به طرفش چرخیدم نزدیک اومد و زمانی که خواست از کنارم رد بشه کنار گوشم پچ پچ کرد

_ خوشگل کردی نکنه میخوای بازم سام رو به تخت خواب بکشونی

قبل از اینکه رد بشه بازو شو محکم گرفتم

_ هرکاری کنم به تو ربطی نداره، شوهرمه! درضمن اگه جای تو بودم درد اون سیلی رو فراموش نمی‌کردم!

سام ببینه گلبرگ خوشگل کرده می‌تونه مقاومت کنه؟
پارتهای بعدی فستیوال رو همین امروز بخونید

< فستیوال:

فستیوال

Part498#

شوک زده دستشو از دستم بیرون آورد
انگار انتظار چنین حرفهایی رو نداشت

اما از این به بعد باید منتظر میموند!

به طرف آیفون رفت و درو باز کرد
صندلی بیرون کشیدم و با خیال راحت نشستم

طولی نکشید که خجسته با دسته گل توی دستش اومد داخل

ساحل جوری رفتار میکرد که انگار از دیدنش هیجان زده شده

همدیگه رو بغل گرفتن

خجسته به طرف منیر خانم رفت و سلام کرد بعد هم دستشو بوسید

حس میکردم کاراش زیاده روی بود مثل کسی که بخواد خودشو شیرین کنه

نمیدونم واقعا اینطور بود یا چون من نظر خوبی بهش نداشتم اینطور حس میکردم!

نگاهش به طرف من کشیده شد

سلام کوتاهی کرد
منم کوتاه جواب دادم

معلوم بود منو نمی شناخت!

مانتوش رو دست ساحل داد و صمیمانه پرسید
_ سام کجاست؟ نیومده هنوز؟

منیرخانم تعارف کرد تا بشینه و بعد جواب داد

_ الان دیگه میادش تا دهن تو شیرین کنی، ساحل دخترم شیرینی رو بیار

ساحل ظرف شیرینی رو ظرف خجسته گرفت

_ بفرما رویا جون

پس اسمش رویا خجسته بود!

_ مرسی عزیزم ، با اینکه رژیمم اما از دست تو نمیشه رد کرد!

رویا شیرینی رو برداشت و ساحل با خوشحالی کنارش نشست

منیرخانم ظرف رو از دست ساحل گرفت و به طرف من آورد

_ تو هم بردار دخترم تا بخواد شام حاضر بشه ضعف نکنی

لبخندی به صورت مهربونش زدم و یکی رو برداشتم

_ جمعتون جمعه!

با شنیدن صدای سام قلبم تند تند کوبید

رویا از جا بلند شد

_ تو کی اومدی سام؟

سام بی توجه نگاهشو چرخوند و مستقیم روی من ثابت موند

انگار اصلا رویا رو ندیده بود به طرف من اومد!

سام اومد □ گلبرگ خوشگل کرده می تونه در برابرش مقاومت کنه؟
پارتهای بعدی فستیوال رو همین امروز بخونید 📖

< فستیوال:

🌀 فستیوال

Part499#

بی اختیار شیرینی از دستم افتاد و مستقیم به سام خیره شدم

سام درست رو به روی من یه صندلی بیرون کشید و نشست

رویا که با بی محلی سام هیجانش فروکش شده بود دوباره سرجاش
نشست

ساحل با رویا مشغول صحبت شد و منیرخانم هم به آشپزخانه رفت

سام لیوانی آب پر کرد و یه نفس سر کشید

نگاهشو موشکافانه توی صورتم چرخوند

_ رفتی آرایشگاه؟

دروغم غوغا بود اما ظاهرمو عادی نشون دادم

_ نه

به طرفم متمایل شد

نفس عمیقی کشیدم

_ سلام بر اهل خانه

صدای بابای سام باعث شد، سام عقب بکشه و دوباره به صندلیش تکیه
بده

رویا مشغول احوال پرسى شد

منیرخانم کم کم بشقاب ها و بقیه ی وسایل شام رو آورد و روی میز چید
سنگینی نگاه سام رو حس میکردم اما خودمو بیخیال نشون دادم

همه مشغول شام خوردن شدیم

رویا که همچنان چیزی می گفت تا مورد توجه قرار بگیره ، با خنده رو به
سام گفت

– پس کی منو تو عروسی می کنیم؟

حس کردم قلبم از جا کنده شد
قاشق از دستم توی بشقاب افتاد و صدای بدی داد

سام متوجه تغییر گلبرگ شد حالا می تونه مقاومت کنه؟ □
رویا میخواد با سام عروسی کنه ☹

پارتهای بعدی فستیوال رو همین امشب بخونید 📖
برای عضویت در کانال ویژه ی فستیوال ، مبلغ 46 هزار تومان به شماره
کارت 📖

6104337658038912 📖

پریسا شکور

شات رسید واریزی رو برای ادمین ارسال کنین 📖
Moran_rts@

< فستیوال:

📖 فستیوال

Part500#

ناباور به دهن رویا خیره شدم

این دختر دقیقا چی گفت؟

عروسی! اونم با شوهر من!

بیخود نبود نسبت به این دختر حس خوبی نداشتم

سام با این دختر قرار ازدواج گذاشته بود!

شاید حدسم درست بود و سام میخواست بهم بفهمونه که واقعا توی
زندگیش جایی ندارم

تمام حرص و نفرتمو توی صورتم ریختم و به سام نگاه کردم

سام فقط اخماشو درهم کشید اما چیزی نگفت

منیرخانم هم که انگار شوکه شده بود پرسید

_ عروسی؟

رویا سرخوش خندید و رو به منیرخانم گفت

_ مگه خودتون قبلاً نمیگفتین عروس خودمی؟

چشمکی زد و ادامه داد

_ شاید هم بد نباشه الان حرفشو پیش بکشیم

لبخندی زد و رو به سام ادامه داد

_ منم از سام خوشم میاد

از اینهمه وقاحتش زبونم بند اومده بود
دخترای الان خودشون برای خودشون شوهر جور میکنن!

ساحل سریع خودشو انداخت وسط

_ آره منم یادمه مامان می گفت

منتظر بودم سام انکار کنه اما چیزی نگفت!
دستام مشت شد

نیم خیز شدم تا بلند بشم، دست منیرخانم از زیر میز روی دستم نشست و
مانع شد و رو به رویا با خنده جواب داد

_ آهان بچه بودین باهم بازی میکردین من و مادرت از این شوخی ها
زیاد باهاتون میکردیم!

بابای سام که تا الان سکوت کرده بود به حرف اومد

_ حتما منظور خانم واسه مازیار بوده نه سام، اخه با مازیار بیشتر جور بودین

رویا میخواد با سام عروسی کنه 😊
چرا سام مخالفت نکرد نکنه باهم...
پارتهای بعدی فستیوال رو همین امروز بخونید 📖

< فستیوال:

🌀 فستیوال

Part501#

از حمایت های مامان و بابای سام دلم گرم شد
اما اون آدم اصلی که منتظر حمایتش بودم سکوت کرده بود!

رویا خندید

_ مازیار که همسن و سال خودمه و همبازی بودیم . من و سام بیشتر به هم میایم چون شریک کاری هم هستیم

سام بیخیال مشغول خوردن غذا بود و این وسط من فقط داشتم حرص میخوردم

باید اونم غذا کوفتش میشد!

پا روی پا انداختم و پوزخند زدم

_ عزیزم اگه سامیار اهل ازدواج بود که زن خودشو نگه می‌داشت

نگاه گنگشون به من بود

سام به سرعت سرش بالا اومد
نگاه مستقیمم به صورتش بود

ضربه ی نهایی رو زدم

_ نه اینکه بخواد امشب جلوی شما صیغ...

سام مشتشو محکم روی میز کوبید
ترسیده حرفمو قطع کردم

با همون اخمایی که حس میکردم اگه بقیه اونجا نبودن منو تیکه پاره
میکرد، غرید

_ امشب قرار بود یه خبر بهتون بدیم

همینجور که نگاهش به من بود ادامه داد

_ منو گلبرگ قراره بریم مسافرت

رویا با تعجب پرسید

_ این دختر کیه اصلا؟ چی میگه سام؟

سام رو به رویا توپید

_ گلبرگ زنمه!

با تعجب به سام نگاه کردم

سام گفت گلبرگ زنشه □

ولی رویا قرار نیست به این راحتی از سام دست بکشه ☹️

پارتهای بعدی فستیوال رو همین امروز بخونید 📖

بیش از 400 پارت توی vip فستیوال جلوتریم ✓

کلی اتفاقات هیجان انگیز افتاده اونجا 😊

برای خوندن پارتهای جلوتر رمان میتونید عضو وی آی پی بشید و کلی
پارت آماده رو یکجا بخونید
برای عضویت در کانال ویژه ی فستیوال ، مبلغ 46 هزار تومان به شماره
کارت 🏠

6104337658038912 🏠

پریسا شکور

شات رسید واریزی رو برای ادمین ارسال کنین 🏠

Moran_rts@

< فستیوال:

🎪 فستیوال

Part502#

چرا همچین دروغی گفت در صورتی که قرار شده بود خبر جدا شدنمون رو
بده!

نمی دونستم اون لحظه مسافرت رو از کجاش درآورد

رویا که حسابی بهش برخوردی بود بلند شد

_ ممنون به خاطر مهمون نوازیتون

نگاهشو روی تک تکمون چرخوند و به سام که رسید ثابت موند

_ بابام گفته بود ما برای این خانواده غریبه شدیم ولی من نخواسته بودم
باور کنم

منیرخانم اعتراض کرد

_ این چه حرفیه دخترم شما ایران نبودین نشد بهتون خبر بدیم

رویا پوزخندی زد

_ اون موقع نبودیم ، این مدتی که برگشتیم هم حق نداشتم بدونم سام
ازدواج کرده؟

سام زودتر جواب داد

_ حالا که فهمیدی

رویا مات نگاهش کرد

کیفشو برداشت کوتاه گفت

_ خداحافظ

به طرف در رفت
لبخند پیروزی روی لبم نشست اما اجازه ندادم سام ببینه زود محوش
کردم

ساحل دنبال رویا دوید

_ صبر کن دختر ما هنوز کلی حرف باهم داشتیم

از پشت میز کنار اومدم

مچ دستم از پشت محکم گرفته شد
صدای بمش زیر گوشم پیچید

_ رنگ و لعاب مالیدی به خودت میخوای منو دیوونه کنی؟

گلبرگ، سام رو دیوونه کرده □

به نظرتون می‌تونه مقاومت کنه؟
پارتهای بعدی فستیوال رو همین امروز بخونید 📖

< فستیوال:

🌀 فستیوال

Part503#

قبل از اینکه جوابی بدم صدای بابای سام بلند شد

_ سام بیا بیرون چند لحظه کارت دارم

سام نفسشو محکم بیرون داد

کنار گوشم غرید

_ میخواستی توجه منو جلب کنی؟

گنگ نگاهش کردم

مچمو رها کرد و ادامه داد

_ به ادامه اش هم فکر کردی حتما!

دقیقا هدفم همین بود که دیوونه‌ش کنم

آخرین نگاهش رو توی صورتم چرخوند و از در بیرون رفت

نفس حبس شده ام رو بیرون دادم
منیرخانم وسایل روی میز رو جمع کرده بود و توی آشپزخونه مشغول
شستن ظرفا بود

ساحل هم که دنبال رویا رفت و برنگشت

تصمیم گرفتم برگردم به اتاق اما همون لحظه با شنیدن اسم خودم از زبون
سام، کنجکاو شدم بدونم با پدرش در مورد من چی میگن

آروم به در نزدیک شدم و سرمو خم کردم پشتشون به من بود

بیرون رفتم و پشت گلدون بزرگی که اون نزدیکی بود پناه گرفتم تا
حرفاشونو بشنوم

صدای پدرش رو شنیدم

_ حس کردم گلبرگ میخواست یه چیز دیگه بگه ولی تو نداشتی

قلبم تند تند میکوبید

سام تند جواب داد

_ حسست درست بوده!

یعنی سام میخواد صیغه رو فسخ کنه؟
پارتهای بعدی فستیوال رو همین امروز بخونید 🖱

< فستیوال:

🌀 فستیوال

Part504#

_ معلومه تو چیکار میکنی؟

از لا به لای برگ گل توی گلدون بهشون نگاه کردم

_ به اون دختره نگفته بودی زن داری اونم چون شریکش شدی بهت دل
خوش کرده

بابای سام مکث کوتاهی کرد و ادامه داد

_امشب من جای تو از روی گلبرگ خجالت کشیدم پسر!

سام بی حوصله جواب داد

_ لازم نیست جای من باشی!

بابای سام استغفاری زیرلب گفت

_ صبر هرکسی حدی داره بالاخره این دختر هم یه روز کم میاره والله که داشتن چنین دختری لیاقت میخواد

_ نصیحتت تموم شد؟ میرم داخل!

بابای سام مچش رو محکم گرفت

_ دردت چیه سام؟ کی میخوای تکلیفتو با خودت و اون دختر معصوم مشخص کنی

سام دستشو محکم کشید

_ تکلیف ما خیلی وقته مشخصه

دستی لا به لای موهاش کشید و ادامه داد

_ تا دیروز منتظر بودم مازیار رو برگردونم بعد همه چی رو تموم کنم

سمت چپ سینه مو چنگ زدم!

بابای سام متعجب نزدیک اومد

_ منظورت چیه؟ یعنی دیگه نمی‌خوای مازیار برگرده؟

_ مازیار هر گوری که رفته بالاخره یه روز برمیگرده!

سام چی داشت می‌گفت!

واقعا میخواست تمومش کنه!

_ اما دیگه نیازی نیست و من کار خودمو میکنم!

یعنی سام می‌تونه در برابر دخترمون مقاومت کنه؟
می‌خواد همه چی رو تموم کنه 😞
شاید هم می‌خواد با رویا باشه...

شما میتونید همین امروز پارتهای بعدی فستیوال رو بخونید و بفهمید چه
اتفاقی براشون میفته 📖

< فستیوال:

📖 فستیوال

Part505#

دست و پام شل شد

تا الان فکر میکردم سام نمی‌خواد پدر و مادرش درمورد فسخ صیغه چیزی
بفهمن تا این قضیه رو بین خودمون حل کنه

اما اینجور نبود

در حقیقت این من بودم که خودمو گول می‌زدم

سام دیگه نیاز نداشت مازیار برگرده تا منو بندازه بهش و خودش راحت
بشه

حالا میخواست مستقیم و با دستای خودش منو از اینجا بیرون کنه

پوزخندی زدم

_ کور خوندی سام پژمان من زودتر از تو دست به کار میشم

بابای سام پرسید

_ منظورت از تموم کردن همه چی، چیه؟

حالم به شدت خراب شده بود

_ گلبرگ دخترم تو اینجا بودی؟

با شنیدن صدای منیرخانم هول شدم و ترسیدم که نکنه سام بفهمه
حرفاشونو شنیدم

_ نه من تازه اومدم

توجه سام و باباش هم به این سمت جلب شد

سام بدون اینکه جواب باباشو بده به طرف ما اومد

نموندم و زود داخل رفتم

نمیخواستم نگاهم بهش بیفته تا مبادا بغضم بترکه

با چندتا گام بلند خودشو بهم رسوند

درست پشت در اتاق پشت سرم ایستاد جوری که بین اندام درشت و ورزیده اش محو شدم و اگه کسی از پشت سر نگاه میکرد منو نمیدید

پارتهای بعدی فستیوال رو همین امروز بخونید 🖱

< فستیوال:

🌀 فستیوال

Part506#

دستگیره ی در رو پایین دادم
در محکم باز شد

خم شدم و از زیر دستش فرار کردم

زیر پتو خزیدم و بغض کرده پتو رو تا روی موهام بالا کشیدم

صدای قفل کردن در رو شنیدم
برق رو خاموش کرد و اومد توی تخت

پتو رو محکم از روم کنار زد

_ خودتو این شکلی کردی که حالا زیر پتو قایم بشی؟

بغض کرده بودم

نیم خیز شدم

_ ولم کن سامیار برای خودم درست کردم

_ اگه برای من نبوده پس باید از بین بره!

حق به جانب جواب دادم

– رابطه ای بین ما نمونده توقع داری برات آماده هم بشم؟

دو طرف بازومو گرفت و منو به خودش نزدیک کرد

– این تویی که با وجود درخواست فسخ صیغه بازم میای خونه بابام و میخوای منو به خودت نزدیک کنی

دستمو بالا بردم

– باشه تسلیم! حق با توئه نمیخوام باهات بحث کنم شبت بخیر

ابرویی بالا انداخت و کنار کشید

دستشو به سینه اش زد

– به هر حال بهتره هوس این تن به سرت نزنه بچه!

آهی کشیدم از خودخواهی این مرد و دوباره زیر پتو خزیدم

باید فردا بعد از مدرسه صیغه نامه رو ببرم محضرا!

پارتهای بعدی فستیوال رو همین امروز بخونید 📖

< فستیوال:

🌀 فستیوال

Part507#

_ دخترا اینم پایان کتاب! یک هفته تعطیلی دارید و بعد امتحانات نوبت دوم شروع میشه

با اومدن اسم امتحان دلم برای درس خوندن پر کشید

بعد از اینکه رابطه ی من و سام تموم بشه و من دوباره برگردم سر خونه ی اول، همینم تموم میشه

_ شما امتحان نهایی دارید و توی کنکورتون هم تاثیر داره پس نهایت تلاشتونو بکنید

همه توی کلاس پر شد

دختر در مورد درس و امتحان حرف میزدن و منم به این فکر میکردم که
سه روز گذشته و هنوز نتونستم برم صیغه رو فسخ کنم

چون اون صیغه نامه رو پیدا نکردم

معلوم نیست سام کجا گذاشته که نمی‌تونستم پیدااش کنم

سه شب اخیر سام دیروقت خونه میومد جوری که اصلا با من برخوردی
نداشت و فقط می‌خوابید

وسایلمو جمع کردم و از مدرسه بیرون زدم

تا رسیدن به خونه فکر کردم

اگه امروز هم صیغه نامه رو پیدا نکنم باید مستقیم اقدام کنم
حتما سام گذاشته بود توی یه مراسم رسمی تر منو خورد کنه!

جلوی در پیاده شدم و داخل رفتم
منیرخانم با دیدنم لبخند زد

سلام آرومی دادم

_ سلام دخترم .

سرم رو پایین انداختم تا برم توی اتاق که صدام زد

_ دخترم داری میری اتاق این پوشه رو بذار داخل کشو میز اتاق ما، سند
خونه ست

سری تگون دادم و به طرف اتاقشون رفتم

کشو میز رو باز کردم

اولین چیزی که توی کشو به چشمم خورد همونی بود که چند روز برای
پیدا کردنش کل اتاقمون رو به هم ریخته بودم غافل از اینکه تو اتاق
مامان و بابای سام بود!

دستم داخل کشو بردم و صیغه نامه ی من و سامیار رو بیرون کشیدم

پارتهای بعدی فستیوال رو همین امروز بخونید 📖

< فستیوال:

با دیدن اسم من و سامیار کنار هم ناخودآگاه قلم به تپش افتاد

همه چی داشت تموم میشد

سند خونه رو گذاشتم داخل کشو

زیپ کیفمو باز کردم و صیغه نامه رو داخلش گذاشتم و از اتاق بیرون
اومدم

مستقیم به طرف اتاق خودمون رفتم و لباسمو عوض کردم

گوشی و کیفم رو برداشتم و از اتاق بیرون رفتم

منیرخانم با دیدنم تعجب کرد

_ کجا دخترم؟ تو که تازه اومدی هنوز ناهار هم نخوردی

_ مرسی مامان من باید برم یه جایی کار دارم زود برمی‌گردم

_ اینجوری که همیشه هیچی نخوردی

تعلل رو جایز ندونستم

_ بعداً میام میخورم

با اینکه هنوزم قانع نشده بود اما کوتاه اومد

نگاهی از آینه قدی توی سالن به خودم انداختم

دسته ای از موهام بخاطر عجله ای که داشتم آویزون از گوشه ی شالم
بیرون زده بود و چهرهام رو جالب کرده بود!

دست و دلم نرفت تا جمعشون کنم همونجوری گذاشتم بمونه

داشتم طول حیاط رو طی میکردم که چند تا ضربه به در حیاط خورده شد

تند تند راه رفتم و درو باز کردم

سرمو بلند کردم تا سلام کنم

اما با دیدن کسی که پشت در بود دستم روی در خشک شد!

لبام خشک شد

نفسم بند اومد

مرد بلند قد با چهره ی آشنا متعجب بهم نگاه میکرد

کل صورتم رو با چشم هایی ریز شده برانداز کرد!

همون نگاهی که باهاش میخواست آبروی منو به باد بده!

شناختمش...

همون مردی که این سرنوشت رو برام رقم زد

این مرد با موهای کوتاه و ته ریش بور و چشمای رنگی و همون نگاه آشنا

که از دور داد میزد برادر سامیاره!

پلک زدن یادم رفت

و در یک کلام سکته کردم!

این مرد مازیار بود

مازیار برگشته بود!

مازیار برگشته درست همون زمانی که بین سام و گلبرگ شکرابه □
به نظرتون سام اجازه میده مازیار به گلبرگ نزدیک بشه؟
پارتهای هیجانی بعدی فستیوال رو همین امروز قبل از افزایش قیمت
بخونید 📌

بیش از 400 پارت توی vip فستیوال جلوتریم ☒

کلی اتفاقات هیجان انگیز افتاده اونجا 😍

برای خوندن پارتهای جلوتر رمان میتونید عضو وی آی پی بشید و کلی
پارت آماده رو یکجا بخونید
برای عضویت در کانال ویژه ی فستیوال ، مبلغ 46 هزار تومان به شماره
کارت 📌

6104337658038912 📠

پرپسا شکور

شات رسید واریزی رو برای ادمین ارسال کنین 📌

Moran_rts@

< فستیوال:

فستیوال 6

Part509#

نگاهش پر از تعجب بود

انگار اولین بار بود منو میدید و نمیشناخت که اونجوری بهم خیره شده بود

اما این مازیاری که می‌دیدم مثل شب پارتی نبود

حالا که خبری از مستی توی صورتش نبود قیافه‌اش جا افتاده تر و نگاهش عجیب شده بود

مات مونده بودم و سر تا پام یخ زده بود

_ گلبرگ دخترم کی بود در میزد؟

نتونستم جواب منیرخانم رو بدم

زبونم قفل شده و لبام به هم چسبیده بود

مازیار قدمی جلوتر اومد و با دقت بیشتری بهم نگاه کرد

همونجور که به مازیار خیره بودم
جلوی چشمم سیاهی رفت

دست و پام شل شد و افتادم
درد و سوزشی توی سرم حس کردم

صدای فریاد منیرخانم رو شنیدم

_ یا خدا!!

دستم روی سرم فشار دادم

_ گلبرگ تو رو خدا بلند شو چی به سرت اومد آخه

دست منیرخانم روی بازوم نشست و سعی کرد بلندم کنه

انگشت اشاره ام رو دراز کردم تا مازیار رو ببینه

کم کم هوشیاریم رو از دست دادم

دستم پایین افتاد و چشمم بسته شد

پارتهای بعدی فستیوال رو همین امروز بخونید 🖱
بیش از 400 پارت توی vip فستیوال جلوتریم ☒

کلی اتفاقات هیجان انگیز افتاده اونجا 😍

برای خوندن پارتهای جلوتر رمان میتونید عضو وی آی پی بشید و کلی
پارت آماده رو یکجا بخونید
برای عضویت در کانال ویژه ی فستیوال ، مبلغ 46 هزار تومان به شماره
کارت 🖱

6104337658038912 📠

پریسا شکور

شات رسید واریزی رو برای ادمین ارسال کنین 🖱
Moran_rts@

< فستیوال:

با پاشیده شدن آب سرد به صورتم هراسون نیم خیز شدم
چشم‌امو باز کردم

تند تند اطرافمو نگاه کردم

توی اتاق بودم و به جز مامان و بابای سام که با نگرانی کنارم نشسته
بودن کسی اونجا نبود

تند تند نفس کشیدم

_ کجاست؟

منیرخانم دستمو گرفت
بابای سام نگران بهم نگاه میکرد

_ چی شده گلبرگ؟ چرا حالت بد شد؟

متعجب نگاهمو بینشون چرخوندم
یعنی اینا نمی‌دونستن مازیار اومده؟

_ شما اونو ندیدین؟ حتما بیرونه

_ کی بیرونه؟ کی پشت در بود که اونجوری هراسون شدی؟

داشت گریم می‌گرفت

_ مازیارا! مازیار بیرونه

هر دو مات موندن

_ چی؟ مازیار؟

_ آره ... مازیار پشت در بود، اون برگشته!

بابای سام اخماش درهم شد

_ چی میگی دخترم؟ مازیار محاله اینجوری برگرده

سرم رو تکنون دادم
- ولی مازیار پشت در بود! با چشمای خودم دیدم

- اینجا چه خبره؟

با شنیدن صدای سام که با اخم های درهم وارد اتاق شد قلبم تند تند
کوبید

از واکنش سامیار نسبت به برگشت مازیار، میترسیدم

پارتهای بعدی فستیوال رو همین امروز بخونید
کلی پارت آماده و یکجا داریم 📖

< فستیوال:

📖 فستیوال

Part511#

حالا که بعد از چند وقت مازیار رو دیده بودم پی بردم که شباهت زیادی
به سامیار داشت

اما سامیار اندامش ورزیده تر و چشماش وحشی بود

مازیار آروم به نظر می‌رسید اما سامیار تند اخلاق و بی حوصله بود

– برادر فراری من برگشته!

مامان و بابای سام با شنیدن صداش سرشونو به طرفش چرخوندن

سام نزدیک اومد

پوزخندی زد

– الان کجاست؟ قایمش کردین تا دست من بهش نرسه؟

بابای سام با اخم نگاهش کرد

– ما هم مثل تو تازه از گلبرگ شنیدیم که مازیار اومده

سام نزدیک اومد

انگار تازه متوجه حال خراب من شد

دستش رو دراز کرد و سر انگشتاش به پیشونیم رسوند

با دیدن سر دستمال بسته ی من ، ابروهاش گره خورد

_ چه بلایی سرت اومده؟

با نزدیک اومدنش بغض بیشتر شد

_ رفتم درو باز کنم دیدم مازیار پشت در بود...

حرفمو قطع کرد

دست مشت شده اش رو به دیوار کنارم کوبید

_ مازیار این بلا رو سرت آورده؟

سر تکون دادم و دستم رو به سرم گرفتم

_ نه! من با دیدنش از حال رفتم نفهمیدم چی شد

اخمای سام هر لحظه بیشتر شد

صدای باز شدن در اتاق رو شنیدم و مامان و بابای سام بی حرف بیرون

رفتن و در بسته شد

انگار تصمیم داشتن ما رو تنها بذارن

از ترس واکنش سام اشکم خود به خود دراومد

پارتهای بعدی فستیوال رو همین امروز بخونید
کلی پارت آماده و یکجا داریم 📁